مجلس یازدهم: دلایل خستگی و عدم توجّه در عبادت

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بِسمِ اللَه الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

و صَلَّی اللَه علیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیّتی

‌اللَهمّ احْرُسنی بِحَراسَتِکَ، و احْفَظنی بِحِفظِکَ، و اکْلَأنی بِکَلائَتِکَ، و ارْزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ، و زِیارةَ قَبرِ نَبِیِّکَ و الأئِمّةِ عَلیهِمُ السَّلامُ، و لا تُخْلِنی یا رَبِّ مِن تِلکَ المَشاهِدِ الشَّریفةِ و المَواقِفِ الکَریمةِ![[1]](#footnote-1)

«بار پروردگارا! مرا در حفظ و حراست خود در بیاور، و مرا به حفظ و نگه‌داری خودت، نگاه دار، و به امان خودت امانم بده و نگهداری کن!...»

 معنای حفظ و حراست و کِلائَت، یکی است با اندک تفاوتی.[[2]](#footnote-2) بعضی قائل‌اند بر اینکه:

ما اصلاً در لغت عرب، لغات مترادفه نداریم که دو لفظ دلالت بر یک معنا

کند؛ و هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیّتی. انسان و بشر و آدم الفاظ مختلفه‌ای نیستند که دلالت کنند بر معنای واحد؛ هر سه دلالت می‌کنند بر همان معنای انسانیّت ولی در هر کدام یک خصوصیّتی ملاحظه شده که در دیگری نیست، و به واسطۀ آن خصوصیّت، دو لفظ یا سه لفظ یا بیشتر وضع شده و الفاظ مترادفه پیدا شده است؛ پس ترادف حقیقی نیست.

 حراست و حفظ و کلائت هم همین‌طور است، اینها همه الفاظی است که یک معنا دارند با یک مختصر اختلاف.

‌اللَهمّ احرُسنی بِحَراسَتِکَ؛ «مرا در حفظ خودت در بیاور، نه در حفظ غیر خودت!»

 غیر خودت نمی‌تواند مرا حفظ کند؛ چون غیر خودت در عالم خارج وجود ندارد! بنابراین اگر بخواهی مرا در حفظ غیر خودت در بیاوری، بایستی که در اندیشۀ من، غیر خودت را بیاوری و او را محافظ من قرار بدهی، آن‌وقت فکر من صالح نشده و مشوب شده است. و فکر من آن هنگامی سالم است که غیر از تو را در خارج نبیند و غیر از مؤثّر بودنِ تو در تمام جهات، در آن اندیشه وارد نشود. پس همیشه اندیشۀ مرا متوجّه به خودت کن، که من در هر حصن و امانی باشم من در خارج، در حصن و امان تو باشم! تو مرا پاس دار به پاسداریت، و در امان در بیاور به امان خودت!

## استحباب مؤکّد انجام فریضۀ حج تمتّع در هر سال برای افراد متمکّن

و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ؛ «و باز مرا روزی کن که قصد خانۀ تو را بکنم و حج بجا بیاورم، در این سال و در هر سالی که بعداً در پیش دارم.»

 معلوم می‌شود که زیارت حجّ بیت‌اللَه‌الحرام خیلی خیلی مهم است که حضرت در چند جمله از فراز سابق، دعا فرمود: «و ارزُقنا حَجَّ بَیتِکَ و زِیارةَ قَبرِ نَبیِّکَ!» و در اینجا باز می فرمایند: «و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ؛ مرا موفّق کن که در این سال و هر سال حج کنم!»

 و لذا حج در هر سال و برای افرادی که اهل جِدَه هستند، یعنی اهل تمکّن و استطاعت هستند، مستحب است[[3]](#footnote-3) مرحوم صدوق ـ رحمة اللَه علیه ـ فتوا به وجوب می‌دهد که اهل جده همیشه بایستی حج کنند.[[4]](#footnote-4)

 یک شخصی که نمی‌دانم مسئله را از کجا دیده بود، ـ مثل اینکه از تذکرۀ[[5]](#footnote-5) علامّه [دیده بود] ـ آمده بود از من سؤال می‌کرد و می‌گفت که: آقا، بر اهل جَدِّه واجب است که هر سال حج کنند! گفتم: نه! گفت: بله! من دیدم، من خودم خواندم! گفتم: نه، یک هم‌چنین مسئله‌ای نیست، بیاور ببینم! آورد، دیدم او جِدَه را جَدِّه خوانده است. اهل جِده، یعنی اهل تمکّن، یعنی متمکّنین و اشخاصی که می‌توانند؛ حالا در کردستان باشند، در ترکستان باشند، هر جا باشند اگر بتوانند هر ساله حج کنند، مرحوم صدوق فتوای به وجوب داده است. ولی این آقا جِدَه را جَدِّه خوانده است! برخی اوقات انسان از این اشتباهات می‌کند! در خواندن، عبارت را با عبارت دیگری اشتباه می‌کند و آن‌وقت خیلی به مکافات می‌افتد و فتوا می‌دهد به وجوب حج برای اهل جَدِّه، که ممکن است بسیاری از آنها مسکین و بیچاره هم باشند و نتوانند از منزل خودشان بیرون بیایند!

## نمونه‌ای از برداشت بدون دقّت از برخی روایات

 و نظیر اینها خیلی زیاد است! لذا انسان بایستی دقّت کند و هر مطلبی را درست ادراک کند و أخذ کند یک عبارت دیگر بود که می‌گفتند:

پیغمبر فرموده است: «الحَمّامُ یومٌ و یومٌ‌، لا یُکثِرُ اللَّحمَ»؛ اگر انسان یک‌روز یک‌روز حمّام برود، این گوشتِ بدنِ انسان را تربیت نمی‌کند و زیاد نمی‌کند.

 این عبارت این‎طور نیست؛ بلکه:

الحَمّامُ یومٌ و یومٌ لا، یُکثِرُ اللّحمَ؛[[6]](#footnote-6) «(خوب نیست که انسان هر روز حمّام

برود.) اگر یک روز حمّام برود و یک روز ترک کند، این گوشت بدن انسان را تربیت می‌کند و نُمو می‌دهد.»

 «لا» از «یومٌ» افتاده و به «یُکثِر» چسبیده و «لا یکثر» شده است! این خرابی‌ها پیدا می‌شود.

## لزوم دقّت فراوان طلاّب برای فهم عبارات معصومین علیهم السّلام

 آقایان طلاّب علوم دینی باید خیلی در فهمیدن مطلب از عبارت، دقّت کنند. یکی از رموز پیشرفت انسان در علوم این است که دقّت داشته باشد که مطلب را خوب از عبارت در بیاورد و بفهمد که حاقّ مطلبِ این عبارت چیست. و لذا می‌گویند: «درسِ سطح دادن از خارج مشکل‌تر است!» چون در درس سطح، انسان باید کتاب را بیاورد و جلوی شاگرد بگذارد و خط خط بخواند و معنا کند؛ اگر یک جایش را نفهمد فوراً شاگرد مچش را می‌گیرد که آقا معنای این چیست؟ چرا گذشتی؟ و... امّا در درس خارج که دیگر کتابی نیست، انسان همین‌طور بیان می‌کند؛ اگر هزار تا نکته هم نفهمید، از آنها می‌گذرد و اصلاً متعرّضش نمی‌شود، می‌گوید و می‌گذرد و می‌رود.

و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ!

 امّا وجوب حج برای اهل جِدَه واجب نیست؛ مستحب است.[[7]](#footnote-7) و در بعضی از روایات داریم که: «اشخاصی که متمکّن‌اند دیگر سزاوار نیست که هر چهار سال یک مرتبه حج را ترک کنند.»[[8]](#footnote-8)

## فیوضات مختصّۀ قبور أهل‌بیت علیهم السّلام

و زِیارةَ قَبرِ نَبیِّکَ و الأئمّةِ علیهمُ السَّلامُ؛ «مرا موفّق کن که زیارت قبر پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام را بجا بیاورم.»

 معلوم می‌شود که زیارت قبر پیغمبر و ائمّه هم خیلی مهم است که باز امام سجّاد علیه السّلام در اینجا زیارت قبر پیغمبر را تکرار می‌کند. حالا در نزدیک شدن به قبور چه آثاری است و چه فیوضاتی انسان می‌گیرد و این چه سرّی است؟ من نمی‌دانم واقعاً چه سرّی است؟! روح پیغمبر که همیشه هست و روح امام که همه جا هست؛ امّا در آن نقطۀ به‌خصوص که محلّ قبر است، یا به آن توجّه بیشتری دارد و یا بیشتر از واردین پذیرایی می‌کند. خلاصه مشهود است که در اماکن متبرّکه یک فیوضاتی هست که در غیر آنجا نیست.[[9]](#footnote-9) آنجا خلأ است و نفوس شیطانی، حقّ ورود ندارند. محلّ تردّد ملائکه است،[[10]](#footnote-10) و لذا وقتی انسان می‌خواهد در این حرم‎های شریفه وارد شود سلام می‌کند سلام می‌کند بر ملائکه و اذن دخول می‌گیرد حتّی از ملائکه؛ پس معلوم می‌شود ملائکه آنجا ایستاده‌اند که انسان اذن دخول می‌گیرد، نه اینکه انسان می‌خواهد برود در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و آن مَلک مثلاً در یمن است و این از ملائکه‌ای که در یمن هستند اذن دخول می‌گیرد؛ این معنا ندارد! پس ملائکه مسلّماً آنجاها هستند شیخ بهائی در آن شعرش به شاه عباس می‌گوید:

مقراض به احتیاطْ زن ای خادم \*\*\* ترسم بِبُری شهپر جبریل امین[[11]](#footnote-11)

 شاه عباس در سفری که بیست و هشت روزه از اصفهان تا مشهد، پیاده رفته بود، و در آنجا هم مدّتی توقّف کرد و کارهای خیلی زیادی کرد و آن صحن بزرگ را تأسیس کرد و آب را جاری کرد و...؛ یک شب ظاهراً خود شاه عباس کفش‌داری می‌کرد، ایستاده بود و کفش زوّار را می‌گرفت و خودش کفش‌دار حضرت شده بود، و یک شب هم مأمور چیدن شمع‌ها بود، چون آن‌وقت که برق و گاز و... نبود و در شمعدان‌ها شمع می‌گذاشتند و تمام حرم به‌وسیلۀ شمع روشن می‌شد. شمع‌ها، شمع‌های بزرگی بود و فتیله‌هایی داشت؛ و قیچی‌هایی بود که این خادم‌ها دست می‌گرفتند و می‌آمدند خاکستر آن مقداری از فتیلۀ این شمع‌ها را که سوخته شده بود ـ نه از خود شمع ـ می‌گرفتند. بنده آن قیچی‌ها را دیده بودم، الآن هم هنوز در موزۀ حضرت امام رضا علیه السّلام از سابق آن قیچی‌ها هست. آنها قیچی‌های بزرگی هست که سرش گرد و به شکل قوطی، مثل قوطی‌های سوهان قم می‌ماند، این باز می‌شود و به‌واسطۀ آن دسته‌اش وقتی جمع می‌شود، و آن مقدار از تکّه‌ای که می‌خواهند ببرند، بریده می‌شود و می‌افتد در آن قوطی، و دیگر روی زمین نمی‌افتد تا بسوزاند؛ چون مقداری از این فتیله که روشن است اگر روی زمین بیفتد، می‌سوزاند. آن شب شاه عباس خودش متصدّیِ گرفتن این سرفتیله‌ها بود و از شب تا صبح و هر وقت که این شمع‌ها روشن بود، خود شاه عباس قیچی دست گرفته بود. شیخ بهائی هم پهلوی شاه عباس در حرم بود، شاه عباس که این فتیله‌ها را می‌گرفت، شیخ بهائی بالبداهه یک رباعی در وصف شاه عباس گفت، که رباعی‌اش این است:

پیوسته بُوَد ملائک علّیین \*\*\* پروانۀ شمع روضۀ خلد آیین

 بعد خطاب به شاه عباس می‎کند و می‌گوید: مقراضت را آهسته بزن! شعر دوّمش این است:

مقراض به احتیاطْ زن ای خادم \*\*\* ترسم بِبُری شهپر جبریل امین[[12]](#footnote-12)

 می‌گوید: در تمام این حرم، ملائکه هستند و ممکن است نزدیک این چراغ‎ها خود جبرئیل باشد! مواظب باش و این مقراضت را آهسته بزن که شهپر جبریل بریده نشود! البته استعاره است، شهپر جبریل امین که مثل پرهای مرغ نیست که با قیچی بریده شود؛ ولی تشبیه و استعارۀ لطیفی کرده است.

 خلاصه، ما را موفّق کن که بیاییم در این حرم‎ها و استفاده کنیم! و واقعاً عجیب است! این حرم‎ها زنده می‌کند! مثل آب کُر که چطور انسان با تمام آلودگی‎ها درونش می‌رود و انسان را پاک می‌کند و از آن بیرون می‌آید، استفاده از این حرم‎ها هم همین‌طور است.

## لزوم حفظ حرمت و گرامی داشتن مشاهد شریفه و مواقف کریمه

و لا تُخلِنی یا رَبِّ مِن تِلکَ المَشاهِدِ؛ «پروردگارا مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نگذار!»

 موقِف، موقف کریمی است؛ یعنی محل، محلّ خیلی عالی‌ای است! انسان وقتی موفّق می‌شود که به این مشاهد برود، موقف خود را باید خیلی گرامی بشمارد؛ موقف، موقف خیلی مهمی است! موقف کریم: یعنی یک موقعیّتی برای انسان پیدا شده است که دیگر پیدا نمی‌شود. انسان جایی برود که هرچه بخواهد به او بدهند، و گناهانش را بیامرزند و از زلاّت و لغزش‎های او بگذرند، و او را به‌واسطۀ ورود در این مشاهد از همۀ آلودگی‎ها پاک کنند، و دعایش را مستجاب کنند، و علاوه بر آن، در محضر امام و در جایی که روح امام و نفس امام در آنجا تعلّقش بیشتر است؛ پس معلوم است که این موقف، موقف کریمی است. و لذا می‌فرماید: «مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نبین و خالی نگذار! همیشه من همین جاها باشم!»

‌اللَهمّ تُب عَلَیَّ حَتّیٰ لا أعصِیَکَ؛ «خدایا، توبۀ مرا بپذیر! طوری توبۀ مرا بپذیر که دیگر من گناه تو را بجا نیاورم!»

 توبه: یعنی رجوع. رجوع مرا نسبت به خودت تا سرحدّی بیاور که نه‌تنها از گناهانی که سابقاً کرده‌ام پاک شوم، بلکه دیگر با وجود آن رجوع، موفّق به معصیت نشوم! چون کسی که به خدا رجوع می‌کند حالش خوب می‌شود، وقتی حالش خوب می‌شود، با آن حال خوب دیگر گناه نمی‌کند؛ و حقیقتِ توبه این است.[[13]](#footnote-13)

و ألهِمنی الخیرَ و العَمَلَ بِهِ؛ «و همیشه به من الهام کن کارهای خیر را و عمل به آن خیر را!»

 اصلاً خود خیر را به من نشان بده! فکر من و ذهن من را به کارهای خیر آشنا کن! ممکن است که انسان میل داشته باشد کار خیر بکند ولی نداند کار خیر چیست؛ مثلاً پول زیادی دارد و می‌خواهد کار خیر هم بکند امّا نمی‌فهمد، می‌خواهد در راه خدا هم بدهد امّا طریقش را بلد نیست و می‌رود یک جاهایی مصرف می‌کند که ضررش هزار برابر بیشتر از مصرف نکردن است! خب به این هنوز الهامِ خیر نشده است و طریق خیر را نمی‌داند! پس خدایا الهام کن به من که خیر چیست! بفهمم؛ و بعد به دنبال آن الهامِ خیر، مرا موفّق به عمل کن که دست به عمل بزنم و عمل کنم!

و خَشیَتَکَ بِاللَّیلِ وَ النَّهارِ ما أبقَیتَنی یا رَبَّ العالمین؛ «خدایا مرا موفّق کن به خشیت خودت در شب و روز تا هنگامی که مرا زنده داری! ای پروردگاری که تمام آسمان‌ها و زمین و عالمیان در ید قدرت تربیت توست.»

 خشیت: یعنی در مقابل مقام عظمت و جلال تو قرار گیرم و از این غفلت نکنم که یک‌وقت، خدای ناکرده، بزرگی و عظمت تو را فراموش کنم که بالمُلازمه، انسان برای خودش عظمت و جلال و قدرت، حس می‌کند؛ نه، بلکه مرا موفق کن که همیشه در مقام عبودیّت باشم و تو ربّ من، و من همیشه در موقف ذلّ و مسکنت، و تو در عرش و در تخت جلال و عظمتت باشی.

## دلایل خستگی و عدم توجّه در عبادت

‌اللَهمّ إنّی [کُلَّما] قُلتُ قَد تَهَیَّأتُ و تَعَبّأتُ و قُمتُ لِلصَّلاةِ بَینَ یَدیکَ و ناجَیتُکَ، ألقَیتَ عَلَیَّ نُعاسًا إذا أنا صَلَّیتُ، و سَلَبتَنی مُناجاتَکَ إذا أنا ناجَیتُ.

«خدایا چه شده است که حال من این‌طور شده که هر وقت من با خودم می‌گویم که حالا من خودم را آماده کردم و ساز و برگ عبادت را در خودم تهیّه کردم و آمادۀ نماز می‌شوم که بیایم در برابر تو دو رکعت نماز بخوانم و با تو مناجات کنم و راز بگویم، یک‌مرتبه کسالتی بر من عارض می‌شود و چُرتی مرا می‌گیرد، و در موقعی که من ارادۀ مناجات دارم و می‌خواهم مناجات کنم و نماز بخوانم، حالم از بین می‌رود و آن حال توجّه و مناجات سلب می‌شود؟!»

 چرا این‌چنین می‌شود؟! دیدید بعضی اوقات، انسان خود را آمادۀ برای عبادت می‌کند و مقدّماتش را هم خوب تهیّه می‌کند، مثلاً فرض کنید می‌رود حمام که چرک بدنش را بگیرد و موهای زائد را بگیرد چون کراهت دارد،[[14]](#footnote-14) و تمیز بشود و غسل می‌کند و می‌آید و لباس نظیف می‌پوشد و عطر می‌زند که مثلاً برود حضرت عبدالعظیم عبادت کند یا در یکی از حرم‌های شریفه عبادت کند،[[15]](#footnote-15) یا در مسجد یا در منزل و یا هر جایی...، و مقدّماتش را هم خوب تهیّه کرده است؛ ولی وقتی می‌خواهد بیاید مشغول عبادت شود، حال کسالت و خستگی به او دست می‌دهد، مثل اینکه دیدید یک باد به انسان می‌خورد و حال سرما خوردگی دست می‌دهد و دیگر بدن قدرت برای کار ندارد و ضعفی در بدن پیدا می‌شود که انسان حال توجّه ندارد، یا انسان یک خستگی پیدا می‌کند و در هنگام عبادت چرتش می‌برد و در موقع مناجات دیگر حال از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید که: «خدایا چرا بعضی اوقات از این حال‌ها برای من پیدا می‌شود، علّت این چیست؟»

 علّت این یک محرومیّت است دیگر، و در واقع در حال عبادت قبض پیدا می‌شود؛ قبل از عبادت بسط است و مقدّمات عبادت را انسان به‌خوبی انجام می‌دهد، ولی وقتی که می‌خواهد بیاید بنشیند سرِ کار، آن‌وقت آن حالی که باید برای او باشد تا اینکه به نتیجه برسد، از بین می‌رود. علّت این چیست؟

‌اللَهمّ إنّی کُلَّما قُلتُ قَد تَهَیّأتُ و تَعَبّأتُ و قُمتُ لِلصّلاةِ بَینَ یَدیکَ و ناجَیتُکَ، ألقَیتَ عَلَیَّ نُعاسًا إذا أنا صَلَّیتُ، و سَلَبتَنی مُناجاتَکَ إذا أناَ ناجَیتُ! ما لی کُلَّما قُلتُ قَد صَلُحَت سَریرَتی و قَرُبَ مِن مَجالِسِ التَوّابینَ مَجلِسی، عَرَضَت لی بَلِیّةٌ أزالَت قَدَمی و حالَت بَینی و بَینَ خِدمَتِکَ؟! سَیِّدی، لَعلَّکَ عَن بابِکَ طَرَدتَنی.

«خدایا، چرا حال من این‌طور می‌شود که هر وقتی با خودم می‌گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریرۀ خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صله رحمی کردم و اینها یک حال و مقدّمات خوبی است؛ تا انسان به‌واسطۀ آن خوبیِ حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد و من به مجالس توّابین و مجالس ذکر و توبۀ افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می‌شوند و توبه می‌کنند، نزدیک می‌شوم و باید این نزدیکی در من حالِ بهتری ایجاد کند؛ امّا مطلب بعکس می‌شود و یک گرفتاری، یک بلیّه و یک پیشامدی پیش می‌آید که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می اندازد؟!»

 او الآن آمده است و می‌خواهد بنشیند و با خدا صحبت کند، ذکر بگوید، توسّل کند و تدّبر کند؛ یک‌مرتبه می‌آیند و می‌گویند: آقا، بچّه مریض است! نان سنگک می‌خواهیم! یخ نداریم! بچّه، شیر ندارد! شیشه شکسته و دست بچّه را بریده است! و امثال اینها که به عهدۀ این است دیگر. یا در می‌زند و می‌گوید که سُپور می‌خواهد خاکروبه را ببَرد. تا انسان بلند می‌شود که خاکروبه را ببرد یا شیشه را از دست بچّه در بیاورد و یا شیر برای بچّه بخرد و دو کلمه با این و آن صحبت کند، آن حال از دست می‌رود و وقتی سر محرابِ عبادت می‌نشیند، می‌بیند هیچ خبری نیست! قفل!! راه‌ها بسته است! چرا اینچنین می‌شود؟! اصلاً خدایا چرا تو اینچنین موقع‌شناس هستی که در این وقت به‌خصوص، گرفتاری وارد می‌کنی؟! خب محض رضای خدا، یک ساعت یا نیم ساعت عقب یا جلو بینداز تا ما کارمان را بکنیم، بعد سُپور را بفرست؛ این کار که از دست تو برمی‌آمد!

## حکایتی از شاگرد مرحوم قاضی

 یکی از رفقای ما در نجف اشرف می‌گفت:

مرحوم قاضی به من دستور داده بود که هر شب هزار تا ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[16]](#footnote-16) بخوانم؛ ـ و در شب بیست و سوّم که شب قدر است خواندن ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾[[17]](#footnote-17) خیلی مهم است! و تمام این یک ماه مقدّمه است برای آن شب، و حالِ انسان باید خیلی خوب باشد. منتظر آن شب بودیم که بیاید و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ بگوییم تا صفایی بیاید و خدا بخواهد و ما ملکوت آسمان و زمین و بینهما را ببینیم و از این چیزها.

در همان اوائل شب که من رفتم برای بیت التخلیه، انگشتر من که آیه یا پنج تن یا چیز دیگری روی آن بود، افتاد داخل مستراح؛ خب اسم خداست و انسان باید از مستراح در بیاورد! شب بیست و سوّم ماه رمضان! خلاصه مقنّی آوردیم و چاه را شکافتیم و آب را در آوردند، و چاه‌های آن زمان نجف هم خیلی عمیق نبود حدود پنج شش متر بود. خلاصۀ مطلب،

این‌طرف و آن‌طرف، تا اذان صبح شد و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ ها را همین‌طوری در لباس‌های کار مقنّی‌ها خواندیم!

 حالا این چه علّتی دارد که خدا در این‌چنین مواقعی، این گرفتاری‌ها را سر انسان درمی‌آورد؟! خیلی هم عجیب است!! خدا در این مواقع خیلی عجیب است! خیلی موقع‌شناس است!

 وقتی بعد از چند روز که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السّلام گرسنه بودند، حالا یک مشت جو یا گندم گیر آوردند و بچّه‌ها خوشحالی کردند و آسیاب کردند و آرد کردند، همین‌که می‌خواهند یک لقمه نان را بخورند، سائل از پشت در صدا می‌زند: «یا اهل‌بیت رسول اللَه!»[[18]](#footnote-18)

 خب نیم ساعت زودتر یا دیرتر بیا! امّا خداوند در اینجا می‌فرستد، او دارد می‌فرستد، می‌خواهد ببیند گذشت تا چه اندازه است؟ او می‌فرستد و همۀ این کارها مال اوست و چیزی از ید او خارج نیست! فلذا حضرت می‌فرماید: «ألقَیتَ؛ تو بر من نعاس را القا می‌کنی!» نه اینکه من چرتم می‌برد، سرما خورده‌ام، یا زکام کردم، یا کمرم درد گرفته یا... «ألقَیتَ؛ این نعاس را تو پیش‌می‌آوری!» این بلیّه و امتحان ـ بلیّه به معنای امتحان ـ از ناحیۀ تو می‌آید؛ امّا چرا این‌موقع می‌آوری؟!

لَعّلَکَ عَن بابِکَ طَرَدتَنی؛ «خدایا من نمی‌دانم، شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی؟!»

 کسی که شخصی را نمی‌خواهد ببیند، اگر آن شخص بگوید: آقا من می‌خواهم بیایم و یک ساعت با شما ملاقات کنم! و انسان هم در محذور باشد، وقتی آن شخص می‌خواهد یک ساعت بیاید ملاقات، انسان به او مأموریّتی می‌دهد و می‌گوید: آقا بلند شو برو فلان‌جا و این کار را انجام بده و بیا! دیگر نمی‌خواهد ببیندش! حالا من آمدم پیش تو که یک ساعت بنشینیم و با هم‌دیگر صحبت کنیم و مناجات کنیم؛ امّا مرا در این حال از باب خودت دور می‌اندازی! آیا مسئله این است؟!

و عَن خِدمَتِکَ نَحَّیتَنی؛ «از خدمت خودت مرا دور می‌اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا تنحّی می‌کنی!»

 تنحّی: به معنای دور انداختن، طرد کردن و عقب زدن است.[[19]](#footnote-19)

 آیا مسئله این‌طور است؟!

## یکی از علّت‎های بی‌رغبتی به عبادت، کوچک شمردن حقّ خداست

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی مُستَخِفًّا بِحَقِّک فَأقصیتَنی؛ «یا اینکه نه، این‌طور نیست؛ بلکه دیدی که من نسبت به حقّ تو استخفاف کردم و حقّ تو را کوچک شمردم، آن‌وقت مرا پرتاب کردی!»

 مستخِف: یعنی کسی که حقّ تو را کوچک و سبک می‌شمرد؛ حقّ تو خیلی عظیم و بزرگ است! من حقّ تو را کوچک شمردم، آن‌وقت مرا پرتاب کردی!

 تو که می‌خواهی با من مناجات کنی، اوّل باید احترام مرا داشته باشی و موقعیّت مرا در نظر بگیری، باید توجّه داشته باشی که تو چه کسی هستی و من چه کسی هستم! من سلطان‌السلاطینم، مَلک‌الملوکم، خالق السّماوات و الأرضینم، مُرسل الأنبیاء و المرسلینم؛ من این هستم دیگر! تو چه کسی هستی؟! هیچ! بدونِ متوجّه‌بودن به این خصوصیّاتِ دعا و رعایت‌های آداب مجلس دعا و مناجات و مجلس ذکر،[[20]](#footnote-20) استخفافِ به حقّ من کردی! «فَأقصیتَنی؛ مرا پرتاب کردی!» مسئله این است؟

## دیگر از علّت‌ها، توجّه قلب به امور دنیوی

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی مُعرِضًا عَنکَ فَقَلَیتَنی؛ «یا اینکه دیدی که من از تو إعراض می‌کنم، پس مرا دشمن داشتی؟!»

 یک‌وقت انسان از جان و دل و قلب و ظاهر و باطن، کسی را دوست دارد و می‌خواهد با او بنشیند، صحبت کند، گرم بگیرد، انس بگیرد، دل‌ها با هم یکی بشوند؛ یک‌وقت هم این‌طور نیست، در ظاهر می‌رود و سلام و علیک می‌کند و می‌نشینند، ولی قلب آنجا نیست، قلب جای دیگر است. آداب ظاهری مجلس را رعایت می‌کنیم ولی قلب متوجّه آنجا نیست، بلکه متوجّه جای دیگر است، متوجّه آرزوهای خودش است، متوجّه آمال خودش است، متوجّه معشوق و محبوب خودش است، متوجّه طواف‌کردن در کعبۀ مقصود خودش است؛ با اینکه الآن پیش معشوق واقعی نشسته است! این را معشوق نمی‌پسندد، و ادّعای عشق و محبّت در اینجا مجازی و صوری است! خدایا، آیا چنین بلیّه‌ای بر من پیدا شده است که تو دیدی من از تو اعراض کردم و از حقّ تو اعراض کردم، دل من از تو اعراض کرده و دیگر به سمت تو نمی‌آید و تو را دوست ندارد و خواصّ تو را دوست ندارد و آثار تو را دوست ندارد، وجهۀ دل از تو اعراض به غیر تو کرده است؟ «فَقَلیتَنی؛ پس تو مرا دشمن داشتی؟» و آیا این حالی که پیدا می‌شود از روی عناد و دشمنی است؟ و آیا این کار را با من کردی در إزای آن اعراضی که من با تو کردم؟ مسئله این است؟!

## دیگر از علت‌ها، عدم صداقت است در اعمال و گفتار

أو لَعَلَّکَ وجَدتَنی فی مَقامِ الکاذِبینَ فَرَفَضتَنی؛ «یا اینکه تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، پس مرا دور انداختی؟!»

 می‌خواهی بگویی: افرادی که می‌خواهند بیایند با من مناجات کنند، نماز بخوانند و رابطه برقرار کنند، باید در محلّ صدق باشند، باید صادق باشند و نباید دروغگو باشند، دروغْ‌عمل هم نباید باشند،[[21]](#footnote-21) دروغْ‌فکر و خاطر هم نباید باشند! باید صاف بیایند! اگر در موقف عبادت بایستند و به من بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[[22]](#footnote-22) امّا قلبشان به دیگری بگوید، به من بگویند: «سُبحانَ رَبِّیَ الأعلیٰ و بِحَمدِهِ» امّا قلبشان این‌طور بگوید: «سُبحانَ رَبِّیَ الشَّیطانِ و بِحَمدِهِ، ربِّ ما شیطان است!» به من بگویند: «اللَه أکبَر» امّا قلبشان بگوید: «اللَه غَیرُ أکبَر»، و امثال اینها این اختلافِ ظاهر و باطن ـ که در حقیقت، کذب است ـ در مقام عبادت و رابطۀ خاص با خدا برقرار کردن، صحیح نیست؛ چون معنای رابطۀ خاص برقرار کردنِ با خدا این است که: خداوندا، من با باطن خود تو را دوست دارم و می‌خواهم به سوی تو بیایم! آن‌وقت اگر انسان باطن خودش را رها کند و با ظاهر بیاید، خدا ظاهر را نمی‌خواهد؛ چون ظاهر برای مقدّسین و زاهدین است، نه زاهدین واقعی، بلکه آن کسانی که تَزَهُّد و تَنَسُّک می‌کنند و جانماز آب می‌دهند و تسبیح در دست دارند و همیشه زبان ظاهرشان به ذکر مشغول است![[23]](#footnote-23)

## جنید بغدادی: به وسیلۀ ذکر، از خدا غافل شدی!

 جُنیِد از جایی می‌گذشت، دید شخصی دارد ذکر می‌گوید، گفت: «إشتغَلتَ بالذِّکرِ عَنِ المَذکُورِ؛ تو به ذکر مشغول شدی امّا آن مذکور را فراموش کردی!»[[24]](#footnote-24)

 ذکر آن است که با مذکور باشد و یاد محبوب را برای انسان بیاورد؛ نه اینکه انسان اشتغال به ذکر کند و آن‌وقت حقیقت ذکر را فراموش کند! مثل اینکه تخم مرغی برای انسان می‌آورند و انسان کاملاً حقیقت آن را در می‌آورد و می‌گذارد در نعلبکی، و پوستش را می‌خورد! این‌طوری می‌شود دیگر!

 خدایا تو مرا در مقام کاذبین دیدی؟! دیدی که ادّعاهای من درست نیست و دروغ است! ادّعا می‌کنی چنین و چنان، ادّعا می‌کنی:

ستاره‌ای بدرخشید و شمع مجلس شد \*\*\* دل رمیدۀ ما را انیس و مونس شد[[25]](#footnote-25)

 کجاست انیس و مونس؟! ما خدا را دور می‌کنیم! می‌نشینیم شعرهای خوب و دلربا می‌خوانیم، امّا باطن ما یک جای دیگر است، و دنبال چیز دیگری می‌رود. دعا می‌خوانیم، نماز می‌خوانیم، مناجات می‌کنیم؛ ولی دل جای دیگر است. تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، «فرَفَضتَنی؛ مرا دور انداختی!»

## دیگر از علت‎ها، ناسپاسی نعمت‎ها

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی غَیرَ شاکِرٍ لِنَعْمائِکَ فَحَرمتَنی؛ «یا اینکه مسئله چیز دیگری است؛ تو مرا شاکر نعمت‌هایی که به من دادی نیافتی، بنابراین مرا محروم کردی!»

 چون فرمودی که:

﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ وَلَئِن كَفَرۡتُمۡ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ﴾؛[[26]](#footnote-26) «اگر شکرانۀ نعمت مرا بجا بیاوری، من آن نعمت را بر شما زیاد می‌کنم! (لازمۀ شکر نعمت، زیاد شدن نعمت است و لازمۀ کفران نعمت، محرومیّت است) اگر کسی کفران نعمت کند، محروم می‌شود!»

 نه فقط نسبت به خدا، بلکه نسبت به تمام خلائق هم همین‌طور است! اگر کسی به شما احسان کرد و شما شکر او را بجا آوردید، او دوست دارد دو مرتبه احسان کند؛ امّا اگر نه، شکر او را بجا نیاوردید و از او تشکّر نکردید، دیگر به شما نمی‌دهد. مگر دیوانه است؟! زحمت بکشد و به شما احسانی بکند و شما عوض تشکّر، پس‌گردنی‌اش بزنید یا لااقلّ اخمی بکنید؟! این کار را نمی‌کند! انسان هم که دیوانه نیست!

 این انسانی که شاکر نیست، مغبون است. پیغمبر فرمود:

اَلمَغبُونُ لا مَحمودٌ و لا مَأجُورٌ؛[[27]](#footnote-27) «نه در دنیا کسی از او تعریف می‌کند و او را حمد می‌کنند، و نه در نزد پروردگار اجر دارد!»

## لزوم تشکّر از مخلوق، به جهت اسماء پروردگار بودنشان

 و حضرت رضا علیه السّلام می‌فرماید:

اگر انسان شکر این احسانی را که بندۀ خدا به او می‌کند بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده است.[[28]](#footnote-28) چون این الآن اسمی است از اسماء خدا که دارد به انسان اعطا می‌کند؛ یعنی به کسی که به انسان احسان می‌کند بگوییم: برو، برو منزل پدرت! این احسانی که کردی، تو نکردی، بلکه خدا کرده است! این جدا کردن است؛ و خیلی غلط است و خیلی خطر هم دارد!

 پس خدایا، تو یافتی که من شاکر نعمت‌های تو نبودم؛ و چون شاکر نبودم بنابراین مرا محروم کردی! اگر شکر می‌کردم، نعمت اضافه می‌شد. اگر این حالاتی را که به من دادی و این معرفتی را که دادی، شکر می‌کردم، مرا محروم نمی‌کردی!

## متناسب بودن شکر هر نعمتی با آن نعمت

 «شکر می‌کردم»: یعنی موقعیتش را گرامی می‌داشتم! شکر هر چیزی متناسب با اوست؛ مثلاً اگر کسی برای شما یک سجّادۀ پشمی از سجّاده‌های ترکمن بیاورد که شما روی آن نماز بخوانید، شکرانه‌اش این است که آن را محفوظ بدارید، نگذارید بید بخورد، آب جوش روی آن نریزید، با آن نماز بخوانید، آن کسی که آن را آورده است یاد بکنید. اگر این کار را با او نکنید، شکرانۀ این عمل را بجا نیاورده‌اید، ولو بیایید روی سجادۀ خودتان ذکرتان را هم بگویید، آن به جای خودش، امّا تشکّر از عمل او نکردید.

## حفظ کردن و تقویت کردن حالِ خوش، شکرِ آن حال

 انسان که می‌خواهد در محراب عبادت و مناجات با پروردگار بیاید، حالی برایش پیدا می‌شود که آن حال، حالِ خوب است؛ این حالِ خلوت را باید حفظ کرد که آن، شکرانۀ نگاه‌داری از همین حال است. شکرانۀ نعمت پروردگار، حفظ آن نعمت است؛ اگر خدا به انسان آب داد، شکرانه‌اش حفظ آب است، اگر نان داد حفظ نان است، اگر علم داد حفظ علم است و نیاموختن آن به افراد جاهل و دریغ‌نکردن آن از افراد با فهم و با استعداد است.[[29]](#footnote-29) اگر خداوند علیّ أعلی به انسان حالی داد، شکرانه‌اش نگاه‌داری از آن حال است؛ انسان کارهایی نکند که آن حالش به‌هم بخورد، مثلاً به واسطۀ آن حال، مغرور نشود و نگوید: بَه! من که همچنین حالی دارم، حالا دیگر هر کاری می‌خواهم می‌کنم! دست می‌زند به این کار و به آن کار، و آن حال هم به اندازه‌ای لطیف و این‌قدر دقیق است که قهر می‌کند و می‌رود! وقتی میهمانی در خانۀ انسان می‌آید، اگر انسان بخواهد شکرانه‌اش را بجابیاورد باید بگوید: بسم اللَه، بفرمایید، خوش آمدید، بالای مجلس بنشیند! باید به صورتش گلاب بزند، برای او مجمره یا اسفند دود کند و عود آتش کند. اگر به این قِسم این کارها را بکند، مهمان در خانۀ انسان می‌ماند؛ امّا اگر انسان، احترام او را بجا نیاورد، مثلاً وقتی در خانه آمد، انسان پشت در معطّلش کند، او می‌رود، یا اگر یک خُرده حلیم و صبور باشد می‌آید در درگاه منزل و از آنجا می‌رود، اگر یک‌قدری بیشتر صبور باشد، وقتی بیاید در اطاق و ببیند کسی به او اعتنا نمی‌کند قهر می‌کند. حال هم مهمان است و خیلی لطیف! و مگر حال به این آسانی‌ها به‌دست کسی می‌آید؟! از آیینه لطیف‌تر است! شما در آیینه، نفس می‌زنید، نفستان می‌ماند و نمی‌رود، لذا روی آیینه تور می اندازند که گرد نگیرد.

 باید از حالی‌که می‌آید پذیرایی کرد، اگر پذیرایی نشود قهر می‌کند و می‌رود؛ این شکر، شکرانۀ حفظِ حال است. حال، مهمان است دیگر، پیک الهی است، بشارت است، مژده است. این عباراتی که ما در دعاها می‌خوانیم: رحمتت نازل شد، خیرت نازل شد، چه نازل شد، چه نازل شد؛ یا در اشعار حافظ می‌خوانید:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند \*\*\* وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند[[30]](#footnote-30)

 آب حیات آمد، مِی آمد، مژده آمد، پیک آمد؛ همۀ اینها حال است که می‌آید. انسان حفظش می‌کند، نگه‌داری‌اش می‌کند، پذیرایی‌اش می‌کند و آن چیزهایی را که این حال از آن می‌رنجد و قهر می‌کند، دور می‌کند.

## تثبیت حال به‌واسطۀ حفظِ آن در یک اربعین

 مثلاً اگر بخواهد حال در انسان بماند مستلزم انفاق است، بنابراین او انفاق می‌کند؛ مستلزم تجمّع خاطر است، و همیشه این را در خودش نگه‌می‌دارد؛ مستلزم کم‌تر مشغول شدن به امور دنیوی است، خودش را کم‌تر مشغول می‌کند؛ مستلزم بیشتر توجّه کردن به امور اخروی است، این کار را بیشتر می‌کند. خلاصه، همۀ اطراف و جوانب آن را مطالعه می‌کند که این مهمان از چه چیزهایی خوشش می‌آید و از چه چیزهایی بدش می‌آید؛ آن چیزهایی که خوشش می‌آید، در دسترس او قرار می‌دهد و آن چیزهایی که بدش می‌آید، از دسترس او دور نگه می‌دارد! آن‌وقت مهمان می‌ماند، یک روز می‌ماند، دو روز می‌ماند، سه روز می‌ماند، یک ماه می‌ماند!

 می‌گویند: لازم نیست که مسافر نمازِ تمام بخواند، تا سی روز انسان مهمان است و نمازِ قصر می‌خواند.[[31]](#footnote-31) بعد از اینکه سی روز شد، آن‌وقت خدا می‌گوید: ﴿وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ﴾؛[[32]](#footnote-32) سی روز به‌عنوان [مقدّمه]، ده روز هم تمدیدش می‌کنیم یک اربعین می‌شود، و دیگر اربعین مُهر می‌شود.

سحرگه رهروی در سرزمینـی \*\*\* همی گفـت این معمّا با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف \*\*\* که در شیشه بماند اربعینی[[33]](#footnote-33)

 یک اربعین که گذشت، یک مُهر می‌خورد، وقتی مهری خورد، دیگر آن چیزی که پیدا شده و یک اربعین مانده است، اصلاً از بین نمی‌رود؛ باید دنبال یک حال بهتری رفت و یک منزل دیگری هم پیدا کرد. لذا اینکه در احوالاتی که برای انسان پیدا می‌شود، می‌گویند: «انسان باید یک اربعین او را ادامه بدهد»، علّتش این است که به‌عنوان حال می‌آید، و الحالُ یَزول و کُلُّ حالٍ یَزول؛ «هر حالی که می‌آید، زائل می‌شود و می‌رود!» امّا اگر انسان این حال را در خودش چهل روز نگه داشت، این ملکه می‌شود، وقتی که ملکه بشود دیگر نمی‌رود؛ چون حال است دیگر، تا اینکه برسد به سر منزل مقصود.[[34]](#footnote-34)

 پروردگارا! پس شاید علّت این بی‌حالی و نُعاس و کسالتی که بر من پیدا می‌شود، و اینکه من این حال را حس نمی‌کنم این است که تو مرا شاکر نعمات خودت ندیدی، «فَحَرَمتَنی؛ مرا دور کردی و محروم کردی!» گفتی: ما حال را می‌دهیم اما او آن را نگه نمی‌دارد! پس چرا بدهیم؟!

 درست است که خدا أرحَمُ الرّاحِمین و أکرَمُ الأکرَمین و مُفیضُ الوُجود است امّا این‌طور نیست که آن چیزهای مخفی و خفی‌ای که دارد، خیلی هم در دسترس همه باشد؛ بلکه هرچه مطلب دقیق‌تر باشد، به‌دست‌آوردن آن مشکل‌تر، و پروردگار در اعطاء آن سخت‌گیرتر است! خیال نکنید این چیزهایی که به انبیا و اولیا و ائمّه می‌دهد، به همین آسانی‌ها می‌دهد؛ بلکه خون دل‌ها می‌خورند، گریه‌هاست، داد و بیدادهاست، مناجات‌هاست، فریادها و غوغاهاست.

چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت \*\*\*

 \*\*\* تقدیر ما به دست شراب دو ساله بود[[35]](#footnote-35)

 می‌گوید: من چهل سال در سلوک، در جدّ بودم و چهل سال دنبال تو می‌گشتم! این ناله‌ها و این سوز دل‎هایی که بلند می‌شود، شوخی نیست! اگر بنا بود که این درها هم مثل سایر درها باز بود و هر کسی که ادعائی می‌کرد، دیگر خدا او را پیغمبرش می‌کرد و از آن حال‌هایی که به انبیا و مرسلین می‌داد، به او هم می‌داد، دیگر همۀ مردم جزء انبیا و اولیا بودند و دیگر در عالم غیر از اینها نبود! و هیچ لطفی هم نداشت.

## دیگر از علت‎ها، دوری از علما

أو لَعَلَّکَ فَقَدتَنی مِن مَجالِسِ العُلَماءِ فَخَذَلتَنی؛ «یا اینکه پروردگارا، تو دیدی که من در مجالس علما نمی‌روم و از آنها بهره‌مند نمی‌شوم، تو مرا مخذول (یعنی ذلیل و خوار) کردی!»

 من باید یک‌چنین آدمی باشم که واجد مجالس علما باشم، و همیشه با اینها باشم، و از فکرشان، از روششان، از اندیشه‌شان، از سنّتشان و از منهاجشان استفاده کنم و با روح آنها بپیوندم تا اینکه تو مرا بپذیری؛ امّا دیدی که نه، من این مجالس را به‌طور استخفاف می‌گیرم، لذا مرا مخذول کردی و واگذاشتی، و مرا رها کردی!

## دیگر از علت‎ها، مجالست با اهل غفلت

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی فی الغافِلینَ فَمِن رَحمَتِکَ آیَستَنی؛ «یا اینکه تو دیدی که من رفته‌ام در میان غافلین، پس از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!»

 در کسب و کار و تجارت و زراعت و صنعت افتادی، و با همان اندیشه‌ها و با آن روش‌ها چنان می‌دوی که در هنگام آن عمل، هیچ اسمی از خدا و از پیغمبر و از امام و... نیست! امّا آن‌وقتی که در مسجد می‌نشیند، این اسم‌ها می‌آید، باز اسم خدا می‌آید، باز اسم اللَه اکبر می‌آید و همین‌طور... این خدایی که انسان او را در مسجد پیدا می‌کند، که به‌درد نمی‌خورد! باید همیشه با او باشد؛ در بازار می‌رود، در داد و ستد و گیر و دار، و سکون و حرکت، و خواب و بیداری، باید با او باشد، و با هر کس صحبت می‌کند مواظب باشد که این الآن پیک خداست، کلاه سر او نگذارد، و الاّ کلاه سر خدا گذاشته است! مثلاً مشتری نصرانی است و نمی‌فهمد، جنس را به او دولاّ پهنا نفروشد و بگوید این نصرانی است! یا فلان کس آدم متقلّبی است، پس ما جیبش را بیشتر خالی می‌کنیم، یا امثال اینها. نه، آنجا انسان جزء غافلین می‌رود؛ و وقتی جزء غافلین آمد، دیگر او را راه نمی‌دهند و می‌گویند: تو دروغگویی! وقتی پیش ما می‌آیی ادّعای سلام و محبّت و مودّت می‌کنی؛ وقتی می‌روی ما را فراموش می‌کنی! اصلاً تو از منافقین هستی!

 عجیب است این نفاق؛ واقعاً عجیب است! منافق آن کسی است که ظاهرش به انسان اظهار ارادت می‌کند و سلام و محبّت می‌کند، امّا پشت سر آدم فحش می‌دهد، یا پشت سرش بد می‌گوید! این خیلی بد است![[36]](#footnote-36)

 خدایا، تو مرا در زمرۀ غافلین یافتی، «فَمِن رَحمَتِکَ آیَستَنی؛ از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!» حالا که این در زمرۀ غافلین است، پس بگذار برود!

## دیگر از علت‎ها، انس با افرادی که عمر خود را به بطالت می‌گذرانند

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی آلِفَ مَجالِسِ البَطّالینَ، فَبَینی و بَینَهُم خَلَّیتَنی؛ «یا اینکه خدایا، تو دیدی که من دوست دارم با افرادی که بطّال‌اند، الفت داشته باشم، بنابراین مرا با آنها واگذاشتی!»

 بطّال: یعنی عمر خود و روز و شب خود را به بطالت می‌گذرانند، و مجالس تفکّه و شوخی و مسخره و خنده با همدیگر می‌گیرند. هر صنفی از اصناف، از این رفقا دارند! وقت به بطالتِ وقت و شوخی و خنده و تفکّه می‌گذرد و می‌رود!

 خدایا، تو دیدی که من با این افراد الفت دارم و با این مجالس انس دارم، و مجالس ذکر و مجالس خلسه و خلوت با تو را در اوقات استثنائی قرار دادم و بقیّۀ اوقاتم مشغول همین الفت و انس با بطّالین است؛ و تو هم اطّلاع داری! می‌آییم خدمت تو می‌گوییم: همیشه ما خدمت شما هستیم و در مجلس شما و در ذکر و یاد شما هستیم و چنین و چنان و چنان! آن‌وقت آلف مجالس بطّالین می‌شویم![[37]](#footnote-37) حالا آیا در مقابل خدایی که عالم السّر و الخفیات است، می‌تواند چنین حرفی بزند؟! ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾.[[38]](#footnote-38) مگر انسان می‌تواند از خدا مخفی کند؟!

 آن‌وقت در نتیجه، «بَینی و بَینَهُم خَلَّیتَنی؛ مرا با همان بطّالین بازگذاشتی و جا گذاشتی!» آیا بطّالین را دوست داری؟! مبارکت باشد! آیا مجالس بطّالین را می‌پرستی؟! آیا مجالس بطّالین را دوست داری؟! آیا با آن افکار و اوهامی الفت پیدا کردی که عمر تو را سپری کند و با آن تفکّهات و تَفَنُّناتی که نه غذای دل توست، نه غذای روح توست، نه غذای فکر توست و نه غذای بدن توست، بلکه فقط غفلت محض است؟! بنابراین آیا من را با آنها واگذاشتی و گفتی: پس دیگر برو دنبال بطّالین! دیگر تو را نمی‌پسندم و تو را نمی‌خواهم! تو با بطّالین رفتی، دیگر تو را در اینجا قبول نمی‌کنم! تو در زمرۀ غافلین رفتی، دیگر اینجا راه نداری! تو فاقد مجالس علما شدی، دیگر اینجا راه نداری![[39]](#footnote-39) و امثال اینها.

أو لَعَلَّکَ لَم تُحِبَّ أن تَسمَعَ دُعائی فَباعَدتَنی؛ «یا اینکه خدایا، تو اصلاً دوست نداری سخن مرا بشنوی پس مرا دور کردی!»

 من این‌قدر آدم بدی شدم و این‌قدر مخالفت کردم که یعنی صدایم را هم دیگر نمی‌خواهی بشنوی! مثل کسی که سر بچّۀ انسان را می‌برد، انسان از صدای او و از آواز او بدش می‌آید؛ اگر آواز او بهترین آواز جهان باشد و صدای او لطیف‌ترین صداها باشد، همین که صدایش به گوش انسان بخورد، انسان مشمئز و منزجر می‌شود. خدایا! آیا من چنین کاری کردم که دیگر اصلاً دوست نداری دعا و سخن مرا بشنوی؟! تا می‌آیم بنشینم و با تو مناجات کنم، مرا کنار می‌اندازی که اصلاً با تو دیگر دو کلمه حرف نزنم!

أو لَعَلَّکَ بِجُرمی و جَریرَتی کافَیتَنی؛ «یا اینکه خدایا، آیا می‌خواهی به جرم و جریره‌ای که من کردم، مکافات بدهی؟!»

 اینکه نمی‌گذاری این حال برای من پیدا شود، مکافات آن جرم و جریره‌ای است که کرده‌ام. من در روز، جرم و جریره کردم، حالا اگر بیایم پیش تو، مکافات و گوشمالی به من می‌دهی!

أو لَعَلَّکَ بِقِلّةِ حَیائی مِنکَ جازَیتَنی؛ «یا من حیائی را که پردۀ عصمت بین من و تو است، پاره کردم، و در مقام عظمت تو کم‌حیا و متجرّی بودم، آیا تو بدین‌وسیله می‌خواهی مرا مجازات کنی؟!»

 چرا کم‌حیا بودی و پردۀ عصمت دریدی و ادب نگه نداشتی؟! مجلس پروردگار مجلس ادب است!

 ‌اللَهمّ صلّ علَی محمّد و آل محمّد

1. فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٧ ـ ٥٩٥ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-1)
2. رجوع شود به الفروق فی اللّغة، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافی، ج ‌٤، ص ٢٦٦:

«عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: ”إنّ اللهَ عَزَّوجَلَّ فَرَضَ الحَجَّ عَلیٰ أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ“.» [↑](#footnote-ref-3)
4. علل الشّرایع، ج ٢، ص ٤٠٥:

«و الّذی أعتَمِدُهُ و أُفتی بِهِ أنَّ الحجَّ علیٰ أهلِ الجِدَةِ فی کلِّ عامٍ فَریضةٌ.» [↑](#footnote-ref-4)
5. تذکرة ‌الفقهاء، ج ٧، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. الکافی، ج ‌٦، ص ٤٩٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اهمّیت فریضۀ حج و تأکید شریعت اسلام بر اتیان هر سالۀ توانمندان، و نهی از تعطیل شدن حجّ بیت الله الحرام، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ‌١، ص ١٤٢ ـ ١٦٢. [↑](#footnote-ref-7)
8. وسائل الشیعة، ج ‌١١، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. معاد شناسی، ج ‌٤، ص ٢٦٨:

«باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلّق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف می‌رویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه‌جا را گرفته؛ ﴿لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ﴾.\*

همه‌جا هست، و با همه‌چیز هست. ولیِّ أعظمِ کارخانۀ صُنع ربوبی است جلّ و عزّ. حضرت آدم أبو البشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علیٰ نبیّنا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.»

\* سورۀ نور (٢٤) آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطّلاع از فضیلت زیارت مشاهد مشرّفه و حضور ملائکه در آن اماکن، رجوع شود به المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-10)
11. کلیّات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، رباعیات، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. مفاتیح الجنان، «باب کیفیّت زیارت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه آلاف التّحیة و الثناء»، ص ٧٦٥. [↑](#footnote-ref-12)
13. جهت اطّلاع از حقیقت توبه رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ١٥٧ ـ ١٧٢. [↑](#footnote-ref-13)
14. الخصال، ج ‌٢، ص ٥٣٨؛ ج ١، ص ٣١٠، به نقل از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم:

«خَمسٌ من الفِطرةِ: تَقلیمُ الأظفارِ و قَصُّ الشّارِبِ و نَتفُ الإبطِ و حَلقُ العانةِ و الاختِتانُ.» ترجمه:

«پنج کار مطابق فطرت است: کوتاه کردن ناخن، چیدن موی سبیل، زدودن موی زیر بغل، تراشیدن موهای زائد عانه، و ختنه نمودن.» [↑](#footnote-ref-14)
15. در بیان آداب زیارت حرم‌های شریفه، از اهل بیت علیهم السّلام روایات بسیار زیادی وارد شده است؛ از جمله: الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ١٣٠:

«امام صادق علیه السّلام به محمّد بن مسلم فرمودند: إذا أتَیتَ مَشهَدَ أمیرِالمُؤمِنینَ صَلوات الله علیه، فاغتَسِل غُسلَ الزّیارةِ، و البَس أنظَفَ ثیابِکَ، و شَمَّ شَیئًا مِنَ الطّیبِ، و امشِ و علیکَ السَّکینةَ و الوَقارَ!» ترجمه:

«هر گاه به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف شدی پس در ابتدا غسل زیارت بکن، و پاک‌ترین و تمیزترین لباست را بپوش، و مقداری عطر استعمال کن، و با آرامش و وقار قدم بردار!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره اخلاص (١١٢) آیه ١. الله شناسی، ج ٢، ص ١٨٤:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت أحدیّت در ذات است.» [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره قدر (٩٧) آیه ١. [↑](#footnote-ref-17)
18. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به أنوار الملکوت، ج ‌١، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ٢، ص ٥٩٦. [↑](#footnote-ref-19)
20. جهت اطّلاع بیشتر از شرایط و آداب دعا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٥١ ـ ٤١٢. [↑](#footnote-ref-20)
21. جهت اطّلاع از زشتیِ دروغْ‌فعلی، رجوع شود به مهر تابان، ص ٣٣٧، داستان درویش بیدار علی. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره فاتحه (١) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع بیشتر از معنای زهد و درجات و مراتب آن، رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح حدیث عنوان بصری، جلسات ١٢٩ ـ ١٤٤. [↑](#footnote-ref-23)
24. الکشکول، شیخ بهائی، ج ٣، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-24)
25. دیوان حافظ، غزل ٢٢٩. [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره إبراهیم (١٤) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-26)
27. عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ‌٢، ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-27)
28. همان، ص ٢٤:

«عن عبدِالعَظیمِ بن عبدِاللهِ الحَسَنی عن محمودِ بن أبی‌البِلادِ قال: سَمِعتُ الرِّضا علیه السّلام یَقولُ: ”مَن لم یَشکُرِ المُنعِمَ مِنَ المَخلُوقینَ، لم یَشکُرِ اللهَ عَزَّوجَلَّ.“» [↑](#footnote-ref-28)
29. الله شناسی، ج ‌٣، ص ٣٤٤:

«در کتاب مُنیة المرید از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام‌ روایت است که فرمود:

”قامَ عیسَی بنُ مَریمَ عَلَیهما السّلامُ خَطیبًا فی بَنی‌إسرائیلَ فَقالَ: یا بَنی‌إسرائیلَ! لا تُحَدِّثوا الجُهّالَ بِالحِکمةِ فَتَظلِموها، و لا تَمنَعوها أهلَها فَتَظلِموهُم!“\*

”حضرت عیسی بن مریم علی نبیِّنا و آله و علیهما السّلام در میان جماعت بنی‌إسرائیل به خطبه برخاست و گفت: ای بنی‌إسرائیل! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده‌اید، و کلمۀ حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته‌اید!“»

\* الکافی، ج ‌١، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-29)
30. دیوان حافظ، غزل ١٣٩. [↑](#footnote-ref-30)
31. تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ٢٢٠. [↑](#footnote-ref-31)
32. سوره أعراف (٧) آیه١٤٢: ﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾. امام شناسی، ج ‌١٠، ص ١٦٥:

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلّم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم، و بنا‌بر‌این زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام شد.» [↑](#footnote-ref-32)
33. دیوان حافظ، غزل ٤٥٤. [↑](#footnote-ref-33)
34. جهت اطّلاع بیشتر از خاصیّت عدد چهل در ظهور استعدادات و تبدیل حالات به ملکات، رجوع شود به رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ٢٦ ـ ٤١. [↑](#footnote-ref-34)
35. دیوان حافظ، غزل ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-35)
36. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرّسول، ج ١٠، ص ٣٥٥، از امام باقر علیه السّلام:

«بِئسَ العَبدُ عَبدٌ یَکونُ ذا وَجهَینِ و ذا لِسانَینِ؛ یُطری أخاهُ شاهِدًا و یَأکُلُهُ غائِبًا! إن أُعطیٰ حَسَدَهُ و إنِ ابتُلِیَ خَذَلَهُ!» ترجمه:

«چه بد بنده‌ای است آن بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است؛ در حضور برادر مؤمنش، زبان به مدح و ستایش بگشاید و در غیابش، او را غیبت نماید و از او بدگویی کند! اگر نعمت و مالی به وی رسد، بر او حسد بورزد و اگر گرفتار شود و برایش مشکلی پیش آید، دست از یاری او باز کشد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-36)
37. قصص الأنبیاء علیهم السّلام، ص ٦٣، از امام باقر علیه السّلام:

«حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به خداوند عرض کرد: ”أیُّ عِبادِکَ أبغضُ إلَیکَ؟“ قالَ: ”جِیفةٌ بِاللَّیلِ بَطّالٌ بِالنَّهارِ!“» ترجمه:

«پروردگارا! کدام‌یک از بندگانت نزد تو مبغوض‌تر است؟ خداوند فرمود: آن کس که شب‌هنگام چون مردار است (و برای ذکر و عبادت برنمی‌خیزد)، و روز را به بطالت سپری می‌کند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره توبه (٩) آیه ١٠٥. معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٨٤:

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر‌چه عمل کنید به‌زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را خواهند دید.» [↑](#footnote-ref-38)
39. غرر الحکم و دُرَر الکلم، ص ٤٢٠، از امیرالمؤمنین علیه السّلام:

«صاحِبِ العُقَلاءَ و جالِسِ العُلَماء و اغلِبِ الهویٰ تُرافِقِ المَلأ الأعلیٰ!» ترجمه:

«با عقلا مصاحبت کن، و با علما هم‌نشین باش، و بر هوس و هوای نفس غلبه کن، تا اینکه با ساکنان ملأ أعلی رفیق گردی!» [↑](#footnote-ref-39)